فهرست شد
خانم زمان
در جلد اول دانایم در فهرست... رضوی است
رصد شد
۱۳۸۷/۱۲/۱۲

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب هدایة المجد الی بدایة المجد ج ۳
مصنف
مؤلف
خطی نسخ و نستعلیق مختلف السطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۱۶ - ق عدد اوراق ۴۵
جزء کتب ... شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۰۹۶۷ شماره قبض
واقف حاج آقا محمد ایران مجرد تاریخ وقف بهمن ۵۰/۱
طول ۱۹/۵ عرض ۱۲/۵ شماره صفحات

باز بین شد
خ ۱۳۵۳
۴۷

(۸۶)

جلد ثالث از کتاب

هدایة المجد الی بدایة النجد

فی شهر جمادی الاولی

۱۳۰۱

(سنه)

اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ارا حسنی

مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج

شیخ زین العابدین ملک الواعظین بکتابخانه آستان قدس

رضوی است در حسب وصیت آن مرحوم بمشهد ارسال گردید

محمد الحسینی

شماره ۸۸۲

باز بینی شد
۱۳۵۳ خ

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد — پس

قبل — پیش

ما — چیز

منوّن — حرفی که تنوین دارد

بالرأس والعین — بسر و چشم

مع ذلک — با وجود این

لهذا

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

لهذا ...... بنا براین ...

النوم اخ الموت — خواب برادر مرگست

قدّم الخروج قبل الولوج ...... مقدم دار بیرون شدن را

پیش از درون رفتن ..... الخطّ لسان الید — نوشتن زبان دست است

سلّمه الله ...... سلامت بدارد او را خدا

مدّ ظلّه ...... کشیده باد سایه اش

دام اجلاله ... همیشه باد جاه و جلالش

کاف فارسی — بشکل گل دگر دو کرک

کاف تازی ... مثل اک دکان دکر و کلک

باز

باء تازی ...... مانند بازی و دُر و بید و بر

باء فارسی ...... چون پارس و پرد و پوز و پر

جیم تازی ...... مثل جوان و جهان

جیم پارسی ...... چون چلچله و چرخ و چراغ و چرب

زاء تازی یا فارسی — مثل زبان و زیره و زره

ژاء فارسی — همچون اژدها و پژمرده و ژرده

مهمله ...... یعنی بی نقطه آن را غیر منقوط هم گویند

معجمه ...... یعنی منقوط و نقطه دار

اعراب ...... یعنی زیر و زبر و پیش یا حرکات و سکنات

حروف را گذاردن ....

ابدال و تبدیل — حرفی را بحرفی دیگر بدل

کردن قلب ... دو معنی دارد یکی آنکه لفظی را ادا

کنند لفظی دیگر پیدا شود و این لفظ دیگر را مقلوب

خوانند مثل کبر مقلوب برید ...... معنی دیگر قلب

آنست که بعضی از حروف کلمه را بر بعضی مقدم

سازند مثل تبریز که نام شهریست بگویند تربیز

س حروف تصغیر در لسان فرس چند است

ج ۳ اول کاف مثل دخترک دوم مثل

پسر و دیار ودو کتا بو — سوم رحله چون بانچه کتابچه

الأدب خیر من الذهب — ادب بهتر است از زر و طلید

الدرس فی الصغر ..... درس در خردسالی — نسخه بدل کالنقش

کالنقش فی الحجر — مانند نقش کردن در سنگ است

الدرس صید ...... درس مانند شکار است

والکتابة قید — درش مانند زینت است

الدرس حرف ..... درس یک حرف است

والتکرار ألف — تکرار آن هزار است

من أکرم عالماً فقد أکرمنی — هر کس اکرام

نماید دانشمندی را این تحقیق اکرام نموده است مرا —

إذا جاء القدر — هرگاه بیاید قضا و قدر الهی

....عمی البصر ..... کور میشود چشم و دیده

الربیع للعین الخریف للفم بهار برای چشم است پاییز برای دهان

الشاة لطیفة — گوسفند پاکیزه است

....والفیل جیفة — و فیل مردار —

السلامة فی الوحدة — سلامتی در تنهایی است

الآفة بین الاثنین — بدبختی در دو تا است

الوقف لا یملک — چیزی که در راه خدا داده شده ملک نمیشود

زُرْ غِبًّا — زیارت ده دیر کن تکرر در میان

تَزْدَدْ حُبًّا — تا زیاد کنی محبت را

كُلُوا وَاشْرَبُوا …… بخورید و بنوشید

وَلَا تُسْرِفُوا …… و اسراف و زیاد روی مکنید

إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ — بدرستیکه بدترین آوازها

لَصَوْتُ الْحَمِيرِ — هر آینه آواز خران است

الثَّمَرُ بَالِغٌ — میوه پخته و رسیده است

وَالنَّاطُورُ غَيْرُ مَانِعٍ — و دیده بان مانع غیر است

كَلِّمِ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِم — سخن بگو با مردم باندازهٔ

عقـ

عقلهاشان

مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ — مردن گدایان آسایش است

مَوْتُ الْأَغْنِيَاءِ حَسْرَةٌ — مردن توانگران حسرت است

كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ … هر ظرفی تراوش میکند آنچه در آن است

جُدْ وَلَا تَمْنُنْ — ببخش و منت منه

لِأَنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ —

برای اینکه فائده بسوی تو راجع است —

حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ —

فرو گرفته است بهشت بکارهای ناخوشی

حفت

حُفَّتِ النّارُ بالشَّهَواتِ (فرو گرفته است آتش شهوات

و خواستها ادام الله ایّامه همیشه بدارد خداوند روزگار او را

ونصر الله اعلامه (و یاری نماید علمها و بیرقهای او را

انّ مع العسر یسرا — هر سختی که با سختی دو شود در پی آسانیست

ع روضةٌ ماءُ نهرها سلسالٌ ، غ بهشتیست که آب جوی آن زلال است

ع دوحةٌ سجع طیرها موزونٌ ، غ درختیست که آواز مرغ آن باوزن است

ما عرفناک حقّ معرفتک نشناختیم ترا چنانکه حق شناختن است

ما عبدناک حقّ عبادتک نپرستیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن است

تمّ

ع تحکّم یا الهی کیف شئتنا حکم فرمای ای خدای من بهر چه میخواهی

ع فانّی قد رضیت بما رضیتا پس بدرستیکه من راضی هستم بهر چه راضی هستی تو

اوّل العلم معرفة الجبّار اول علم شناختن خداوند است

سلامة الانسان فی حفظ اللسان آسودگی آدمیان در نگهداشتن زبان است

الصّلوة عمود الدّین نماز ستون دین و آیین است

الذّلّ فی الطّمع خواری و ذلت در طمع است

اوّل من خطّ وخاط ادریس نخستین کسیکه نوشت و دوخت حضرت ادریس بود

السّفر قطعة من السّقر سفر یک پاره از دوزخ است

الدّنیا مزرعة الآخرة این دنیا جای زراعت آن سرا است

اِعْلَمْ اَنَّ الخَطَّ مَخْفِیٌّ بدانکه بدرستیکه خطّ و نگارش پنهان است در

فِی تَعْلِیمِ الاُستاد در آموختن استاد

وَ قِوامُهُ بِکَثْرَةِ المَشْقِ و محکمی آن به بسیاری نوشتن است

لقب پیغمبران

آدم صفی الله نوح نجی الله

ابرهیم خلیل الله اسمعیل ذبیح الله

موسی کلیم الله عیسی روح الله

محمد ص حبیب الله

خوشنویسان خطّ نسخ

آقا ابرهیم قمی میرزا احمد نیریزی آقا هاشم اصفهانی

میرزا احمد تبریزی وصال شیرازی آقا زین العابدین شریف

خوشنویسان خطّ نستعلیق

میر عماد حسنی میرزا صالح رشیدای دیلمی

میرزا غلام رضا میرزا علی محمد لواسانی میرزای کلهر

خوشنویسان خطّ شکسته

شفیعا عبدالمجید درویش آقا محمد جعفر طوردی

میرزا کوچک اصفهانی میرزا عبدالجواد عنقا

خوشنویسان تحریر

مرحوم معتمد　　مرحوم قائم مقام　　مرحوم مجدالملک

حسنعلی خان امیر نظام　　جناب امین الدوله

شاعران مشهور

فردوسی طوسی　شیخ نظامی گنجوی　حکیم انوری خراسانی

شیخ سعدی شیرازی　خیام　خاقانی　خواجه حافظ شیرازی

اسم لغتهای عالم

عربی　فارسی　ترکی　هندی　فرانسوی

انگلیسی　فلز　یعنی چیزهائیکه از معدن بیرون می آورند

با چکش می سازند هر چیزی که موجود شده است از آنها

ساختند

انتهایش　۱ طلا ۲ نقره ۳ مس ۴ آهن ۵ قلع

۶ سرب　هر یک اسم عربی هم دارد

هفت رنگ

۱ سیاه ۲ سرخ ۳ زرد ۴ سفید

۵ کبود ۶ خاکی ۷ سبز

عناصر چهار است

آب — آتش — خاک — باد

هفت خزینه

۱ معده ۲ جگر ۳ شش ۴ دل ۵ زهره ۶ سپرز ۷ گرده

ریه

(تشبیه)

یعنی چیزی را بچیزی مانند کردن چنانکه میگوئی

سرخ است چون خون یا میگوئی زرد بود مثل زرده تخم مرغ

و مثل اشرفی فلان چیز سبز است همچون

سبزه

(ا) برای ندا آید گوئی پادشاها ــ

خداوندا ــ قبله گاها ــــ نور چشما

دوستا ــ سرورا برای دعا هم آید گوئی مسچکر

رجای اندیشه ا مثال دیگر دشمنت

بمرد،

بمیرد (ب) برای امر آید گوئی برو

بیا بگو بشنو بخوان بدان ببر

برای قسم هم آید مثل بخدا بسر تو

بجان او یا بنمک (ت)

در آخر کلمات ضمیر مفرد مخاطب آید مثل قلمت

قبایت آمدنت رفتنت (و)

برای عطف آید یعنی میان دو شریک در حکم آید

مثل آمد زید و عمرو و درس خواند تقی و نقی

برای تصغیر هم آید مانند پسرو دخترو [ه] برای فتحه ماقبل آید

بله

مانند رفته آمده لدله خانه اینها درحال

اضافه یعنی نودار کردن بکلمه دیگر بدل شود بیا

گوئی لاله من خانهٔ تو بندهٔ خدا

[بر] برای استعلا و بلندی آید گوئی رفتم بربام

نشستم بر زین   برای زینت در کلام

زیاد هم کنند مثل برخواند رکعت

[در] برای ظرفیت آید گوئی آب در کوزه

برای زینت زاید نیز آید [ع] گر خود همه عیبها بدین

بنده دربست [تا] برای انتها و آخر مسافت آید

گوئی

گوئی از طهران تا قم. از صبح تا شام از اول

سوره تا آخر (از) برای تبعیض آید مثل

آن. دشته شد [چو] برای تشبیه آید گوئی او بحوانه

جواب چون هم بهمین معنی است (مگر) برای استثناء

آید یعنی بیرون کردن از شرکت پیش از خود بیرون می آورد

گوئی همه آمدند مگر زید الاطفال همگی خوش نشوند مگر زید

بسا برای تکثیر آید یعنی بسیار شمردن چیزی گوئی بسا

که مثال آید این برای اشاره نزدیک آید مثل این در اینجا

آن برای اشاره به دور است مانند آن شب آن روز

آن سال

آن‌ندر هـا برای جمع چیزهای بی‌جان آمده‌اش

قلمها کاغذها کتابها اما اگر جاندار باشد با الف

و نون جمع میشود مثل گاوان دختران پدران ؛ به

زر زبان مردم از در یا حرف تثنیه اسم مثلیات باید

فایده

(س) از قبیل مخاطب فارسی که دو وجه بازمیگردد

مانند لغت گفته آیا از قبیل مخاطب عربی چند وجه بازمیگردد

آنهم دو وجه است یا بیشتر

(ج) بیشتر است برای آنکه در فارسی فرق نیست در میان

زن

مذکر و مؤنث چنانکه سابق فهمیدی اما در عربی فرق است

اگر آن کلمه مخاطب مذکر باشد میگوئی ضَرَبْتَ

اگر زننده زن باشد میگوئیم ضَرَبْتِ

بزیادتی یا ساکنه در آخر

همچنین در عربی فرق است میان دو نفر و بیشتر اگر دو نفر باشد

آنرا تثنیه میگویند اگر بیشتر باشد جمع خوانند ......

پس اگر زننده دو نفر باشد حرف الفی در آخرش آورده

مثل ضَرَبا یعنی زدند آن دو مرد غایب در زمان

گذشته ـــ ضَرَبَتا ـــ یعنی زدند آن

دو زن

و در زن غایبه در زمان ماضی آمی ضَرَبَتا همان

ضَرَبَتْ مؤنث است که ساکنه آخرش

علامت تأنیث یعنی مؤنث بود

امّا اگر زننده جمع باشد یعنی بیشتر از دو نفر پس اگر

همه مرد باشند میگویند ضَرَبُوا بزیادت واو واگر

زن باشند میگویند ضَرَبْنَ بزیادت نون

پس از مغایب عربی شش وجه باز میگردد

از مرد	ضَرَبَ (مفرد)	ضَرَبَا (تثنیه)	ضَرَبُوا (جمع)
از زن	ضَرَبَتْ (مفرده)	ضَرَبَتَا (تثنیه)	ضَرَبْنَ (جمع)

(س) آیا از مخاطب عربی هم این شش وجه باز میگردد

یا آنکه از همان مغایب شش وجه باز میگردد

(ج) بلی از مخاطب هم شش وجه باز میگردد

سه مذکر را و دو سه مؤنث را باین تفصیل

١ ضَرَبْتَ (مفرد)	٢ ضَرَبْتُمَا (تثنیه)	٣ ضَرَبْتُمْ (جمع)
٤ ضَرَبْتِ (مفرده)	٥ ضَرَبْتُمَا (تثنیه)	٦ ضَرَبْتُنَّ (جمع)

پس معلوم شد که در فعل ماضی عربی چهارده وجه باز میگردد

شش مغایب را و شش مخاطب را

دو متکلم را

تمام چهارده وجه ماضی

فَعَلَ ضَرَبَ ضَرَبْتُمَا نَصَرَ اکتب

فَعَلَا ضَرَبَا ضَرَبْتُمْ نَصَرَا ٢ کتبا

فَعَلُوا ضَرَبُوا ضَرَبْتِ نَصَرُوا ٣ کتبوا

فَعَلَتْ ضَرَبَتْ ضَرَبْتُمَا نَصَرَتْ اکتبت

فَعَلَتَا ضَرَبَتَا ضَرَبْتُنَّ نَصَرَتَا ٢ کتبتا

فَعَلْنَ ضَرَبْنَ ضَرَبْتُ نَصَرْنَ ٣ کتبن

فَعَلْتَ ضَرَبْتَ ضَرَبْنَا نَصَرْتَ اکتبت ٨

ضَرَبْتُمَا نَصَرْتُمَا ٢ کتبتما فَعَلْتُمَا

ضَرَبْتُمْ نَصَرْتُمْ ٣ کتبتم فَعَلْتُمْ

ضَرَبْتِ نَصَرْتِ اکتبتِ فَعَلْتِ

ضَرَبْتُمَا نَصَرْتُمَا ٢ کتبتما فَعَلْتُمَا

ضَرَبْتُنَّ نَصَرْتُنَّ ٣ کتبتن فَعَلْتُنَّ

ضَرَبْتُ نَصَرْتُ اکتبتُ فَعَلْتُ

ضَرَبْنَا نَصَرْنَا ٢ کتبنا فَعَلْنَا

اُمُورُ الدُّنْيَا اَرْبَعَة کارهای جهان چهار است

اِمَارَة تِجَارَة زِرَاعَة صِنَاعَة

السّعادة اربع چيزست سلامة الخلقة

وجودة الحفظ وجودة العقل والتّأنّي في المطلوبات

اول سلامت آفرينش دوم نيكوئي حفظ سوم خوبي عقل چهارم

چهارم آرامي در مقصود اربعة تدلّ على اربعة الدّخان على النّار

والصّبح على الشّمس والنّور على الثّمر والبشر على الكرم

چهار چيز دليل بر چهار چيز است دود بر آتش و بامداد بر خورشيد

و شكوفه بر ثمر ميوه و بشره بر كرم اربعة لا تنفكّ من اربعة الجهول

من السّقط والغفول من الغلط والعجول من الزّلل

والاكول من العلل چهار چيز است كه جدا نشود از چهار چيز

نادان

۱ نادان از لغزش ۲ غافل از غلط نمودن ۳

شتابكار از لغزيدن ۴ پرخوار از ناخوشيها

خمسة من الثّمار للخمسة من الاعضاء الرّمّان

للكبد والسّفرجل للمعدة والتّفّاح للقلب

والتّين للطّحال والبطّيخ للمثانة

پنج از ميوها براي پنج از اعضاست انار براي جگر ۲ به براي

معده و شكمبه ۳ سيب براي دل ۴ انجير براي سپرز خربزه براي مثانه

النّاس نيام واذا ماتوا انتبهوا

مردم خفتگانند هرگاه بميرند بيدار خواهند شد

عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه
از مرد پرسش مکن و بپرس از همنشین او

فکل قرین بالمقارن یقتدی
پس هر همنشینی به همنشین خود اقتدا کند

شعر

اذا لم تستطع شیئاً فدعه
هرگاه نتوانی از عهده بر بیائی چیزی را پس ترک نما و زمین بگذار او را

وجاوزه الی ما تستطیع
و بگذر و بگذر از او برو او در بسوی چیزی که استطاعت آن داری

لا تسأل المرء عن خلائقه
نپرس مرد را از اخلاق و خوبیهای او

فی وجهه شاهد من الخبر
در روی او گواه واضحست از خبر

از کلمات حضرت امیر سلام الله علیه

الناس اعداء ما جهلوا

مردم

مردم دشمنان چیزی‌اند که آنرا نه‌دانند

٢ الطمع رق مؤبد — چشمداشت بندگی همیشگی است

٣ الایمان معرفة بالقلب — گرویدن شناختن بدل است

٤ واقرار باللسان — و اقرار نمودن بزبان و

٥ عمل بالارکان — بجای آوردن اعضا

٦ حسد الصدیق من سقم المودة
رشک بردن دوست از ناخوشی دوستی است

العاقل هو الذی یضع الشیء مواضعه
خردمند کسیست که می‌نهد چیزی را در جایهایش

مرارة الدنیا حلاوة الآخرة
تلخی این گیتی شیرینی آن گیتی است

حلاوة الدنیا مرارة الآخرة — شیرینی این دنیا تلخی آن سرا است

الق دواتك — حضرت كاتب حق دوات

واطل جلفة قلمك — دراز كن زبان نيبه

وفرج بين السطور — گشاده ساز ميان رشتهاى سطرها

وقرمط بين الحروف — وجمع كن ميان حروف كلمات

فان ذلك اجدر — پس بدرستى كه اين سزاوارتر است

بصباحة الخط — بخوبى خط ونگارش

اشد الذنوب ما استهان — سخت ترين گناهها چيزيست كه خوار شمارد

به صاحبه — او را صاحب آن

مكالمه

(مكالمه)

ب

به حماقة — احمقى — اعطيته بحسب ادبه — عطا دادمش بقدر ادبش

به علم — دانش — اكرمته بعلمه — اكرام كردمش براى علمش

به جنون — ديوانگى — بعته بجودة خطه (اشتريته) — خريدمش براى خطش

به داء الظبى — درد آهو — دخل زيد بلا بأس

به داء الذئب — درد گرگ — اكل الدجاجة بجناحها — خورد مرغ را با بالش

به حمى خيبرى — تب خيبرى — اشتريته بجلده — بقيمت پوستش

خبت بالمبحث — جلس الملك بالسرير — نشست شاه بر تخت

ضربتُ بِالمضربِ — والواعظُ بالمنبرِ

ثقبتُ بِالمثقبِ (سوراخ کردم) — وضعتُ الظروفَ بالبيتِ

ل

كنستُ بالمكنسةِ .... الكتابُ للعالِمِ —

روبيدم جاروب — نامه مال دانشور است

فتحتُ بِالمفتاحِ —— القلمُ للكاتبِ —

گشودم بکلید — خامه مر نویسنده راست

كسحتُ بِالمكسحةِ .... المخيطُ للخياطِ —

روبیدم بجارو — سوزن مر درزی را

(فی) (ك)

عمرٌو فی البيتِ — هو بليدٌ كالحمارِ —

عمرو در خانه است — او کند ذهن است چون خر

الماءُ فی الكوزِ — حارٌّ كالنارِ ——

آب در کوزه است — گرم است چون آتش

الطعامُ فی المائدةِ — احمرُ كالدمِ ——

خوراک در سفره خوان — سرخ است چون خون

ف ل

النورُ فی السوادِ ...... روشنی در سیاهی است .... ابيضُ كالثلجِ — سپید است چون برف

الشمسُ فی الفلكِ ... خور در سپهر است ... اخضرُ كالسروِ — سبز است چون سرو

المعنی فی اللفظِ ...... معنی در سخن است ... نيّرٌ كالقمرِ — درخشنده است چون ماه

المؤمنُ فی الجنةِ ... صاحب ایمان در بهشت است صلبٌ كالحجرِ — سخت است چون سنگ

انّ

الاقلامُ فی المقلمةِ ... خامها در قلمدان ... انّ عمرًا عالِمٌ — بیگمان عمرو داناست

الحبرُ فی المحبرةِ ...... [illegible] در [illegible] دان است انّ بكرًا اديبٌ — بیگمان بکر ادیب است

على

الفارسُ على السرجِ .. سوار بر زین است انّ خالدًا عابدٌ — بیگمان خالد عابد است

كأنّ

القاضی على الحمارِ — قاضی بر الاغ است كأنّ خطّه لؤلؤ — گویا خطش مروارید است

السلطانُ على السريرِ — شاه بر تخت است كأنّ وجهه قمرٌ — گویا رویش ماه است

الذّاكرُ على الكرسيّ ...... ذاکر بر کرسی است ......ع

المصحفُ على يدِه ...... قرآن به دست او است ......ع

كأنّ

كأنّ بصلَه عسلٌ ...... گویا پیازش انگبین است ....ع

كأنّ صدرَه صندوقٌ — گویا سینه‌اش صندوق است

ليتَ

ليتَ عمرًا جالسٌ — کاش عمر نشسته بود

ليتَ بكرًا حاضرٌ ...... کاش بکر در حضور بود

ليتَ محمّدًا كاتبٌ — کاش محمد نویسنده بود

ليتَ ولدي مؤدّبٌ ...... کاش بچه‌ام با ادب بود

لعلّ ....

لعلّ زيدًا زاهدٌ .... شاید زید پارسا باشد

لعلّ خطّه جيّدٌ .... شاید خطش خوب باشد

لعلّ والده حيٌّ .... شاید پدرش زنده باشد

حَسِبَ

حسبتُ زيدًا عابدًا .... گمان کردم زید را عابد

حسبتُ مالَه حاضرًا ...... پنداشتم مال او را در حضور

حسبتُ بيتَه وسيعًا — گمان بردم خانه‌اش را وسیع

إيّاك

إيّاكَ والحرصَ — بپرهیز از آز ——

إيّاكَ والبغيَ — بپرهیز از بدکاری ——

إيّاكَ وأعراضَ الرجالِ — بپرهیز از عرضهای مردان

اياكَ وانْ يَضرِبَ لِسانُكَ عُنقَكَ پرهيز از اينكه بزند زبانت گردنت را

س از فعل مستقبل عرب چند صيغه صادر ميشود

جواب چهارده صيغه باين تفصيل شش مغايب را بود

شش مخاطب را دو حكايت نفس متكلم را

اما ان شش كه مغايب راست يكتب يكتبان يكتبون

مينويسد يك مرد غايب از زمان اينده — مينويسند دو مردان — مينويسند مردان

تكتب تكتبان يكتبن

اما ان شش كه مخاطب راست

مذكر — مؤنث

تكتب مينويسى تو يك مرد حاضر تكتبين مينويسى تو يك زن حاضره

تكتبان مينويسيد شما دو مردان حاضر تكتبان مينويسيد شما دو زنان حاضره

تكتبون

تكتبون مينويسيد شما گروه مردان حاضر تكتبن مينويسيد شما گروه زنان حاضره

اما ان دو كه متكلم است

اكتب — امثال ديگر — نكتب

مغايب مذكر		مخاطب مذكر	
يَضرِبُ	ميزند او يك مرد	تَضرِبُ	ميزنى تو يك مرد
يَضرِبانِ	ميزنند او دو مردان	تَضرِبانِ	ميزنيد شما دو مردان
يَضرِبونَ	ميزنند ايشان گروه مردان	تَضرِبونَ	ميزنيد شما گروه مردان
مغايب مؤنث		مخاطب مؤنث	
تَضرِبُ	ميزند او يك زن	تَضرِبينَ	ميزنى تو يك زن
تَضرِبانِ	ميزنند آن دو زنان	تَضرِبانِ	ميزنيد شما دو زنان
يَضرِبنَ	ميزنند ايشان گروه زنان	تَضرِبنَ	ميزنيد شما گروه زنان

متکلم وحده — متکلم مع الغیر

اضرب — نضرب

میزنم من یکیه معرفی زبان است — میزنم، در زبان است

اشعار

(بیت)

خط جهان نه به قلم راستش — که بپا باید از آن خواستش

فرزند را بیاموز قرآن خویشه — تا چو عزیز گردد نزد کسان همیشه

گر ریشه ماند با خطار بجا از — زنهار ریشش آید بیل کلنگ و تیشه

گر توقع نباشد در کار پیشه پیشی — باید که خرچراند در کوه و دشت بیشه

ابن یمین

طعام چرب و شیرین سلاطین

جواب تلخ دربانی نیرزد +

صائب

صائب تبریزی

دشمن خانگی ز خصم برونی بتر است

احتساب بیشتر خود را ز بیگانه داری

قاآنی

بترش روی تلخ قضا ده بجان گستر به — و نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا

هاتفی

سرخ رویی که لازمی مرد است — اشک گلگون و چهره زرد است

سعدی

بهتر بود که بیشتر ذر رنگ بو — اگر بر کسی پری نبود در دو

شانه

(سنائی)

الهی دیده اشتری بچرا / گفت نقشت همه کجست چرا

گفت اشتر اندرین پیکار / عیب نقاش میکنی هشدار

در کژی من مکن بنقش نگاه / تو ز من راه راست رفتن خواه

شیخ عطار

آب بسیار آن کسی در شیر کرد / حق تعالی گاو را تقدیر کرد

تا بیامد سیل و سوی آب برد / تا که دم زد گاو را سیلاب برد

آب چون در شیر بیش از پیش کرد / جمع گشت و گاو را از پیش کرد

ذوقی

نه شکوفه‌ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم

همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

رباعی بابا افضل

کم گوی بجز مصلحت خویش مگوی / چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی

داده دو گوش و یک زبانت ز آغاز / یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

[illegible]

(میر عرفی)

عمری گذشت [illegible] / ای بی نصیب [illegible]

(دیگری گوید)

با بدان کم نشین که صحبت بد / گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتاب بران بلندی را   پاره ابر ناپدید کند

امتحان هوش

چند قسم است که آنکه کلمات بیشتر هم را بی اعراب

نویسید مثلاً   گل را آب داد

من حق آب و گل در این خانه دارم

سرش کل است   گل کنارها مال من است

دزد گردنبندِ مالکش را بُرده داد اسمش ماد

گوسفندِ مالک   بار کشنده. با این گرمای کشنده

چه می‌کشید   خم سرکه را که داشت قدش خم شد

دراز شد

[illegible]

دم موشی نزدیک دم آهنگری دید

تا سر داشت   سر کنده است   گردی کرد با عجله اطوار

گرد کرد

آن ترک ترسی ما را رگ زد

مرغ کرک شد   فیل را گرگ می‌کشید

دو گوسفند را گرگ   و گرگ را شاهین

رب انس را از رب رو انس فرق نمی‌کند ارند

هوای گرم درخت کرم خشک می‌کند تا چه رسد گرم لجن

کتاب را بر دو کتاب

کله میگرد از کلّه برّه اش پوست کند کله باد آرد کلّه پاچه

وعده گرفت ....

مردی کنده در پایش کنده درختی کنده که کنده آن

صد من است بکش کنده است نه خوشتر ......

مردی در شهری دور یک شهری تولد یافت ——

قسم دیگر

....

اگر کلمات متجانسه را بی نقطه بنویسند و بخوانند آن امتحان

هوش کند مثلاً — شب تاریک — راه باریک ——

آب نوشید و جامه پوشید ....

ریسمان

ریسمان در دست ریسمان تابست ....

جامه در بر خامه در دست بار بر پشت خود

ریگ است —— خاک کش اگر بیابان خاک از دستش کسی میمالید

مه دولت سال بخت مثل ....؟

خبر بیر خبر خواه خبر داد که چیزی در دکه خبر فروش نیست

یحیی یحیی خوردی سینه سنبه بر بسته

رجب رخت رخت بگرفت و رفت

صاحب علم گفت خدا علیم است

از تیم حتم من خط کهنه لسم اش لسم حبیبه

اتش نحس طالع نحس　　ریش لوور انش کنده

درسایه نشته ریش نشه جو درا شانه میزنه

درمانه ذرابه بت　　(رحم لودر رید رحم کرد)

اعت ساره ساره　　ذرمارمن تند ارسو یخوابی نازی کنه

یک علامت، علامت میزنشته

ذرذر جواب حالت جواب ندارم

قسم دیگر

[illegible]

آنکه عمداً نقاط کلمات را غلط کذارند مثلاً

تعرض نرسانید	صحیح آن	بعرض میرسانید

مرنت

چرنب خشاق	صحیح آن	خدمت جناب
فیله داشته کاهی		قبله دامیه گاهی
که همه ذرخفظ		که همیشه در حفظ
دخانب چدادید		وجانب خدا دید
نوذه ناسند		بوده باشید

قسم دیگر

[illegible]

آنست که بعد بعضی حروف کلمه را جدا نمود بعضی را

بکلمه دیگر می چسبانید مثلاً

کند بکرم الکی که عرتی زحه انش وکسی کالهی حضیر دم زنم

[illegible]

صحیح آن

کسب کمال کن که عزیز جهان شوی

کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من

قسم دیگر

انکه نثری نوشته دکوینه انشا نظم نخوان شلدر

شادمان باد مجلس منوتی شرف حمید الدین الجوهری آن

صدر کز جواهر الفاظ او اهل دین و ملت و دولت تفاخر

کنند و جای تفاخر بود همچنین کیر دیرد

چون

چون نظم خواهد

منظوم خوانند سه بیت باشد بوزن

فاعلاتن مفاعلن فعلن آخر سه بیت حرف واد

شادمان باد مجلس منتو فی شرف حمید دین جوهر

ی آن صدر کز جواهر ال فاظ او اهل دین و ملت دو

لت تفاخر کند و جای تفا) ....

قسم دیگر

آنکه حرفی نوشته دکوینه چند نوع مستزادی بجزانی

شده حسن را این چند قسم میزان خواند

حسن نیکو حسن نیکوئی حسن

بمعنی گرگ جشن محل شادی جشن زدی جشن بری

س برج را چند قسم توان خواند جواب

برج برج بی‌بغیر برج مشقت جدا برج غم داده

برج دور برج می‌چند برج نهان شدن

قسم دیگر

آنکه کلمات را در درنه مقلوب و باژگونه معکوس نوشته

شده راک مالع سکعب هم دزد

یعنی کار عالم بعکس می‌گردد

گاهی در مجلس خواهند قسمی گویند که هر کس نفهمند یعنی

طرزی مطلب را بهم برسانند شده

ردص مظعا لوزعم دش یبنک

صدر اعظم معزول شد

قسم دیگر

آنکه یکمصراع گوید و مصراع دیگر را گوید تو جوابت بیان شده

اگر هوشمندی سخن گوش کن

ج خیالات بیخود در آغوش کن

س ترا اسم چه بود کو ای پسر

ج بود مجید در تمام شکن زر

س

س گذشته از عمر تو چند سال

ج در دو پنج گذشت ای بی‌همال

قسم دیگر

اگر گویند اگر عبارتی گفتی که اول هر کلمه‌اش شده حرف با

باشد جواب ببین بزم بلاغت

یا صید، هر کلمه‌اش مثلاً شین باشد

ج شیت و شاه و شمع و شراب و شیرینی

یا در هر کلمه‌اش حرف را باشد

ج قربت کردم برای سرکار کرد حرف

را در هر گفتار

را در هر گفتار کردم بیاری حضرت پروردگار

س اگر متنی خواهی که هیچ نقطه نداشته باشد میدانم

هوشیاری جواب مگو مکار که در همه امور سر

گو معلم که در همه علوم علم سؤال شعری بخوان که لب

بهم نخورد جواب ای دیده رخ نگار دیدن خطر است

ای دل اثر نشد چنین خطر است س شعری بگو که

هر کلمه‌اش لب بهم بخورد ج

مانیم و همی آمنه ما بابه بابه لو میریم موریم نا دابه

(بی او نویم نوی ویم نادی به)

مهر ایرانی ۱۳۳۹ ، شمر

قسم دیگر

آنست که پرسنده فلان کلمه در عربی یعنی چه و در فارسی

یعنی چه مثلا

بَها در عربی یعنی روشنی و در فارسی یعنی قیمت

دَم بعربی یعنی خون و بفارسی یعنی نفس

دُود بعربی کرم است بفارسی آنچه از هیزم تر [illegible]

نرخش بالا میکشد ریش بعربی پر است

بفارسی موی زنخ یکی از علامت های هوش است

که از هر کلمه عربی که مصدر باشد تواند چهارده صیغه

ضرب

ماضی چهارده صیغه مضارع را صرف نماید امر و مضارع

در دو گذشت بان رجوع نموده خاطر باید آورد

مثال دیگر برای چهارده صیغه مضارع

یَضرِبُ یک مرد غایب تَضرِبُ [illegible]

یَضرِبان [illegible] تَضرِبان [illegible]

یَضرِبون [illegible] تَضرِبون [illegible]

تَضرِبُ [illegible] تَضرِبین [illegible]

تَضرِبان [illegible] تَضرِبان [illegible]

یَضرِبنَ [illegible] تَضرِبنَ [illegible]

اَشعَر ـــــ شعر بگو بهتر است ما در زبان فارسی

از ایام

باب اَفعَلُ مِن

أ اَکَلُ مِنَ النّارِ — خورنده تر است از آتش

أ اَکَلُ مِنَ الحُوتِ — پرخورتر است از ماهی

أ اَکَلُ مِن مُعَوِیَه — پرخوارتر است از پسر ابی سفیان

ب اَبرَدُ مِن عَضرَسٍ — خنک تر و سردتر است از تگرگ

ب اَبعَدُ مِنَ النَّجمِ — دورتر است از ستاره

ب اَبقَی مِن وَحیٍ فی حَجَرٍ — پاینده تر است از کتابت در سنگ

ابلد

ب اَبلَدُ مِن ثَورٍ — کندفهم تر است از گاو

ب اَبکَرُ مِن غُرابٍ — سحرخیزتر است از کلاغ

ب اَبهَی مِنَ القَمَرِ — درخشنده تر است از ماه

ب اَجبَنُ مِن هِجرِسٍ — بزدل و ترسان تر است از روبه

(فائده)

تفضیل یعنی چیزی را برتری دادن بچیز دیگر در لغت ترک
برای فهمانیدن این کلمه (تر) را استعمال نمایند مثلا
گویند این از آن سفیدتر است آن دراز تر است
زید دانا است اما عمرو داناتر است ـــــ

اَمّا در لغت عرب

برای تفضیل مقصود را بصیغهٔ افعل در آورند و بعد از افعل

حرف مِن آورده شده

ب اَبیَن مِنَ الصُّبحِ — آشکارتر است از صبح

ت اَتبَعُ مِن تَولَب — پیروتر است از خرکره

ث اَثقَلُ مِن طَود — گرانتر و سنگین تر است از کوه

ج اَجرَءُ مِن ذُباب — دلیرتر است از مگس

اَجوَعُ مِن ذِئب — گرسنه تر است از گرگ

اَجهَلُ مِن فَراشَه — نادانتر است از شب پره

احسن

اَحسَنُ مِنَ الطّاوسِ — زیباتر است از طاوس

اَحذَرُ مِن غُراب — پرهیزکارتر است از کلاغ

اَحمَقُ مِن جُحی — کولتر است از جحی

اَحمَقُ مِن هَبَنَّقَه — احمق تر است از هبنقه

اَحیا مِن مُخَدَّرَه — باحیاتر است از زن در پرده

اَخسَرُ مِن مَغبُون — زیان کارتر است از کسی که در معامله مغبون شده

اَدنی مِنَ الشِّسعِ — فرومایه تر است به قدر و نزدیکتر از دوال کفش

اَذکی مِنَ الوَردِ — خوشبوتر است از گل

اَوزَنُ مِنَ النُّضارِ — باوزن تر است از زر

اسری من الخیال — ساری تر و جاری تر هست از خیال

اهدی من الخضر — راه برنده تر هست در خصوصیت خضر نبی ع

اشهر من الشمس — مشهور تر هست از آفتاب

ومن فلق الصبح — از سپیده بامداد

اصید من ضیون — شکار کننده تر هست از گربه

اضیع من قمر الشتاء — تباه و ضایع تر هست از ماه زمستان

اضیق من خرت الابرة — تنگ تر هست از چشمه سوزن

اطفر من برغوث — جست خیز تر هست از کیک

اطول من ظل الرمح — دراز تر هست از سایه نیزه

تاریکتر اظلم

اظلم من اللیل — تاریکتر از شب است

اظمأ من حوت — تشنه تر هست از ماهی

اعدی من السلیک — دونده تر هست از سلیک

ومن الشنفری — دونده تر هست از شنفری

اعمق من البحر — گودتر هست از دریا

اعیا من باقل — گنگ زبان تر هست از باقل

انسی من خنفسا — فرو دهنده تر هست از خزوک

ومن ظربان — تش دهنده تر هست از ظربان

اقصر من ابهام القطاة — کوتاه تر هست از انگشت مرغ سنگخواره [illegible]

اقوى من نملة — توانا تر است از مور

آلأم من راضع اللبن — لئيم تر است پايه تر است از گنده شير

أمهن من ذباب — خوار تر است از مگس

أمضى من السيف — گذرنده تر است از شمشير

ومن النصل — و از پيكان تير

ومن الأجل — و از اجل

ومن السنان — و از آهن سر نيزه

أنطق من سحبان — گويا تر است از سحبان

أنوم من فهد — خفته تر است از يوزپلنگ

فراخ تر است — از لوح

اوسع من اللوح — فراخ تر است از هوا

أوهن من بيت العنكبوت — سست تر است از خانهٔ تار گرتن ديه

أهول من السيل — با هول تر است از سيل

أهون من ذباب — خوار تر و بى قدر تر است از مگس

أيبس من صخر — خشك تر است از سنگ

ضمير در دو نوعست در فارسى متّصل و منفصل

متصل يعني چسپيده منفصل يعني جدا اما ضماير منفصله.

آن شش كلمه است كه گذشت

[نيع ترادبشين ثمانها]

اما ضمایر متصله آنهم شش است ....

۱ (شین) مثل نوکرش آمد ....

۲ (شان) نوکرشان با ادب است ....

۳ (ت) نوکرت چه با تربیت است ....

۴ (تان) نوکرتان پاکت را آورد ....

۵ (م) نوکرم خود قانع است ....

۶ (مان) نوکرمان باهم ساخته اند ....

ضمایر منفصله در لغت عرب ۱۴ (میباشد

هُوَ

۱ هُوَ .... مفرد مذکر غایب

۲ هُمَا .... تثنیه مذکر غایب

۳ هُمْ .... جمع مذکر غایب

۴ هِیَ .... مفرد مؤنثه غایبه

۵ هُمَا .... تثنیه مؤنثه غایبه

۶ هُنَّ .... جمع مؤنثه غایبه

۷ اَنْتَ .... مفرد مذکر مخاطب

۸ اَنْتُمَا .... تثنیه مذکر مخاطب

۹ اَنْتُمْ .... جمع مذکر مخاطب

١٠ أَنْتِ مفرد مؤنث حاضره

١١ أَنْتُمَا تثنيه مؤنث حاضره

١٢ أَنْتُنَّ جمع مؤنث حاضره

١٣ أَنَا متكلم وحده

١٤ نَحْنُ متكلم مع الغير

أَمَّا ضمايرِ متصلهٔ عربي

١ ه جائني غلامُهُ

٢ هما غلامُهما

٣ هم غلامُهم

هما غلامهما

٤ ها غلامها

٥ هما غلامهما

٦ هنّ غلامهنّ

٧ كَ غلامكَ

٨ كما غلامكما

٩ كم غلامكم

١٠ كِ غلامكِ

١١ كما غلامكما

١٢ كنّ غلامكنّ

[illegible]

[illegible]

۱۴ ی غلامِی

این هم تکلم است

۱۵ نا غلامُنا

سؤال ...... از امر حاضر فارسی چند وجه بنا میگردد

جواب ۲ وجه بنا میگردد مثل بنویس و بنویسید

س (.........) از امر حاضر عربی چند صیغه بنا میگردد

ج ۶ ــ صیغه یعنی آنکه در عربی وقت بیان مذکر

و مؤنث بیان تثنیه و جمع

(مثال آن)

اکتب

اُکتُبْ	۱	مفرد مذکر	۱	اُفعُلْ
اُکتُبا	۲	تثنیه مذکر	۲	اُفعُلا
اُکتُبوا	۳	جمع مذکر	۳	اُفعُلوا
اُکتُبی	۴	مفرد مؤنث	۴	اُفعُلی
اُکتُبا	۵	تثنیه مؤنث	۵	اُفعُلا
اُکتُبنَ	۶	جمع مؤنث	۶	اُفعُلنَ

اسم فاعل فارسی دو صیغه دارد مفرد جمع

مثال آن

نویسنده مفرد است خواه مذکر خواه مؤنث

نویسندگان جمع است خواه دو تا خواه بیشتر

مفرد زننده ....

جمع زننده‌گان ....

مفرد خورنده ....

جمع خورنده‌گان ....

اسم فاعل عربی یازده صیغه دارد مثال آن

کاتِب	۱	مفرد مذکر	۱	فاعِل	
کاتِبانِ	۲	تثنیه مذکر	۲	فاعِلانِ	
کاتِبونَ	۳	جمع مذکر	۳	فاعِلونَ	
کَتَبَة	۴	جمع مذکر	۴	فَعَلَة	

کُتّاب	جمع مذکر	فُعّال
کُتَّب	جمع مذکر	فُعَّل
کاتِبَة	مفرد مؤنث	فاعِلَة
کاتِبَتانِ	تثنیه مؤنث	فاعِلَتانِ
کاتِبات	جمع مؤنث	فاعِلات
کَواتِب	جمع مؤنث	فَواعِل
کُوَیتِب	مصغر	فُوَیعِل

اسم مفعول فارسی

زده شده   زده شدگان   نوشته شده

نوشته [illegible]

صرف اسم مفعول

مذ	مفرد	مَضْرُوبٌ .... مَفْعُولٌ
	تثنیه	مَضْرُوبَانِ .... مَفْعُولَانِ
	جمع	مَضْرُوبُونَ .... مَفْعُولُونَ
مؤ	مفرد	مَضْرُوبَةٌ .... مَفْعُولَةٌ
	تثنیه	مَضْرُوبَتَانِ .... مَفْعُولَتَانِ
	جمع	مَضْرُوبَاتٌ .... مَفْعُولَاتٌ

اُرْجُوزَة

رِوَايَةُ الْأَشْعَارِ تَكْسُو الْأَدِيبَ الْعَارِي
روایت اشعار می پوشاند ادیب برهنه را

إِذَا صَحِبْتَ فَاصْحَبْ ذَا حَسَبٍ وَنَسَبِ
هر گاه میخواهی دوست بگیری رفیق شو با صاحب حسب و نسب

يُظْهِرُ مِنْكَ الْحَسَنَا وَيَذْكُرُ الْمُسْتَحْسَنَا
که ظاهر بکند از تو خوب را و ذکر نماید چیز مستحسن و مقبول را

إِنْ قَالَ قَوْلًا صَدَّقَكْ أَوْ قُلْتَ أَنْتَ صَدَّقَكْ
اگر بگوید قول و سخنی زا راست بگوید بتو یا اگر بگوئی تو تصدیق بکند و بگوید که راست میگوئی

يُهْدِي لَكَ النَّصِيحَةْ بِنِيَّةٍ صَحِيحَةْ
بخشش بیاورد برای تو نصیحت را با نیت درست

حَقِيقَةُ الصَّدِيقِ تُعْرَفُ عِنْدَ الضِّيقِ
حقیقت و راستی دوست شناخته میشود در نزد تنگی و سختی

زُرْ مَنْ تُحِبُّ غِبًّا تَزْدَدْ إِلَيْهِ حُبًّا
زیارت بکن کسی را که دوست میداری یک در میان تا زیاد بکنی بسوی او دوستی را

فَمَنْ أَبَى الْكَرَامَةْ حَلَّتْ بِهِ الْمَلَامَةْ
بر کسیکه قبول نکند کرامت و احترام را وارد میشود باو سرزنش

وَاحْتَرِزْ مِنَ الْكَلَامِ مَا لَاقَ بِالْمَقَامِ
و احتیاط نما و پرهیز کن از سخن چیزی را که لایق بمقام و جا بوده باشد

وخدمة الاضياف　　صحبة الاشراف

خدمت کردن برای مهمانها　　نیمه وخلق اشراف ومردم نجیبست

الذم للطعام　　من شیمة الطغام

بد گفتن در باب خوردنی　　از خلق وعادت مردم بد فطرت است

وجاء فی الصحیح　　نقلا عن المسیح

آمده است در خبر صحیح درست　　نقل از حضرت مسیح

عالجت کل اکمه　　وابرص مشوه

معالجه کردم هر کور　　در هر پیسی بد روی را

لکننی لم اطق　　قط علاج الاحمق

لکن هرگز طاقت نیاوردم ونتوانستم　　هرگز علاج احمق را

وصحبة الاشرار　　اعظم فی الاضرار

مصاحبت مردم شریر　　بزرگتر است در ضرر رسانیدن

من خدعة الاعداء　　ومن عضال الداء

از مکر وفریب دشمنان　　واز خبیث ... درد

شانهم النمیمة　　واللئیم الذمیمة

کار ایشان سخن چینی است　　وعادتهای مذموم وبد

الحمد لله علی　　ابلاغه المؤملا

حمد وشکر مر خدا را مر　　رسانیدن او آرزو را

ثم الصلوة

ثم الصلوة ابدا　　علی النبی احمدا

پس درود وتحیت (?)　　بر پیغمبر که نامش احمد است

وآله الاطهار　　وولده الابرار

وبر آل او که پاکان اند　　وفرزندان او که نیکوکاران اند

ما طار طیر وارتفع　　الا کما طار وقع

نه پریده است مرغی و بالا رفته باشد　　مگر اینکه همچنانکه بالا پریده است فرود آید

ما کل من قط وخط　　احسبه من اهل خط

نه هر کس قط بزند و خط بکشد　　گمان میکنم او را از اهل خط

قال الجدار للوتد　　لم تشق الکبد

گفت دیوار بمیخ　　برای چه میشکافی کبد مرا

اجاب بالتعنی　　لا تسألن عنی

جواب داد بکمال رنج　　سؤال مکن از من

مالی لم تشقنی　　سل الذی یدقنی

من چه که میکوبی مرا　　بپرس احوال کسی را که میکوبد مرا

دنیانا حمقاء

دنیای ما خبیث احمق است

عیابة خرقاء

عیب جویست و بی کار

اَنَمُّ مِنْ زُجَاجَة	اَغَرُّ مِنْ هِلْبَاجَة
سخن چینترست از آبگینه	دغابازترست از هلباجه
صُوَرُهَا دَمِيمَة	سِيَرُهَا ذَمِيمَة
روی او زشت و پلیدست	خلق او هم پلیدست
دَوْلَتُهَا غُرُورٌ	صَاحِبُهَا مَغْرُورٌ
دولت آن دنیا گول زنست	همنشین آن گول خور
اَوَّلُهَا عَنَاءٌ	آخِرُهَا فَنَاءٌ
ابتدای آن زحمت و خستگیست	آخرش نابود شدن
مَنْهُومُهَا لَا يَشْبَعُ	جَائِعُهَا لَا يَنْقَعُ
گرسنهٔ آن سیر نمیشود	تشنهٔ آن سیراب نمیشود

س فرمودید کلمه بر سه قسم است اسم فعل حرف

صرف و اشتقاق فعل را فهمیدم که از ماضی و مضارع

چهارده وجه باز میگردد بتفصیلی که گذشت آیا در اسم

و حرف هم صرف و تصریف هست یا نه اگر هست چند صیغه

از آنها

از آنها باز میگردد بیان فرمائید

جواب

امّا در حرف که اصلا تصریف نیست ولی در اسم اندکی

صرف راه دارد زیرا که مفرد و تثنیه و جمع و تصغیر آن

چنانکه در صفحهٔ بعد ان شاء الله نموده خواهد

شد

اِسمِ مُفرَد	مِيزان	تَثنِيه	مِيزان	جَمع	مِيزان	مُصَغَّر	مِيزان
رَجُل مَرد	فَعُل	رَجُلان دومرد	فَعُلان	رِجال مردان	فِعال	رُجَيل مَردك	فُعَيل
فَرَس اسب	فَعَل	فَرَسان دواسب	فَعَلان	افراس اَسبان	افعال	فُرَيس اَسبك	فُعَيل
فَلْس پول	فَعْل	فَلْسان دوپول	فَعْلان	فُلُوس پولها	فُعُول	فُلَيس پولك	فُعَيل
كَتِف شانه	فَعِل	كَتِفان دوشانه	فَعِلان	اَكتاف شانها	اَفعال	كُتَيف شانكك	فُعَيل
جَبَل كوه	فَعَل	جَبَلان دوكوه	فَعَلان	جِبال كوهها	فِعال	جُبَيل كوهك	فُعَيل
مَوزون	ميزان	موزون	ميزان	مَوزون	ميزان	موزون	ميزان

صِيَغ تفضيل اَعني اَفعَلُ مِن

١ هُوَ اَضرَبُ مِنكَ — او زننده تر است از تو

٢ هُما اَضرَبُ مِنكَ — ايشان زننده تر از تو هستند

٣ هُم اَضرَبُ مِنكَ — ايشان زننده تر از تو هستند

١ هِيَ اَضرَبُ مِنكَ — آن زن زننده تر از تو است

٢ هُما اَضرَبُ مِنكَ — آن دو زن زننده تر از تو هستند

٣ هُنَّ اَضرَبُ مِنكَ — آن زنان زننده تر از تو هستند

١ اَنتَ اَضرَبُ مِنهُ — تو زننده تر از او هستی

٢ اَنتُما اَضرَبُ مِنهُ — شما دو مردان زننده تر از او هستيد

٣ اَنتُم اَضرَبُ مِنهُ — شما گروه مردان زننده تر از او هستيد

١ أَنْتِ أَضْرَبُ مِنْهُ	تو زن زننده تر از او هستی
٣ أَنْتُمَا أَضْرَبُ مِنْهُ	شما دو مردان زننده تر از او هستید
٣ أَنْتُنَّ أَضْرَبُ مِنْهُ	شما گروه مردان زننده تر از او هستید
١ أَنَا أَضْرَبُ مِنْهُ	من زننده تر از او هستم
٢ كِلَانَا أَضْرَبُ مِنْهُ	ما هر دو زننده تر از او هستیم
كُلُّنَا أَضْرَبُ مِنْهُ	ما همه زننده تر از او هستیم
كِلْتَانَا أَضْرَبُ مِنْهُ	ما دو زنان زننده تر از او هستیم

یا ضاربُ اِضْرِبْ ضَرْبَ ضاربٍ یَضْرِبُ ضَرْباً شَدیداً

ای مرد زننده بزن زدن مردی که میزند زدنی سخت

یا کاتبُ اُکْتُبْ کَتْبَ کاتبٍ یَکْتُبُ کَتْباً وافراً

ای مرد نویسنده بنویس نوشتن نویسنده که می‌نویسد نوشتن بسیار

یا عالم

یا عالمُ اِعْلَمْ عِلْمَ عالمٍ یَعْلَمُ عِلْماً کثیراً

ای مرد دانشمند بدان دانستن مرد دانشمند که میداند دانش زیادی

یا ناصرُ اُنْصُرْ نَصْرَ ناصرٍ یَنْصُرُ نَصْراً عَزیزاً

ای مرد یاری کننده یاری کن یاری کردن مرد یاری کننده که یاری میکند یاری کردن با عزت

(حکیم ابوالقاسم استاد فردوسی گوید)

که را در جهان خوی زشت اندر است — بهر کس گمان آن بر کاید بد است

خورش باید از میزبان گر نه کون — نه گفتن که ام کم خورد آن فزون

اگر چه بود میزبان خوش زبان — پزشک نه خوب آید از میزبان

از آهو سخن پاک و دو دخته کی — ز له زد و خیره سازد نبخته کی

سخن چون گذشت از زبان تن — پراکنده شد بهر انجمن

نباید شد از خنده شه دلیر — بخندد دهان تو دندان شیر

دل از دیری

دل از دیری کار غمگین مدار — تو نیکی طلب کن نه زودی کار

بسی کس که کرد انگشت به تیغ — چو دشمن کشی جان مدار دریغ

هنرها به بخت آمد پدید — بخت آوران زشت نیکو بود

ترجمه — بهتر هنرمان مردم به گهر — که گوساله هرچند مه گاو نر

ترجمه — خدا را کی دان که خود شد پدید — دگر هرچه بوده است حقیقت آفرید

لغتِ عربی

اُمین ... همین باد ....

بَخ ... نیکا ....

مَرحبا ... رحمت باد ....

اَهلاً وَسَهلاً ... آسانی باد

اَلطَّرِیقَ الطَّرِیقَ .... راه بده

اَللَّیلَ اللَّیلَ ... شتاب بخانه پیش از شب

الله الله ...... از خدا بترس

اَیضاً ... بار دیگر باز

لِلّهِ اَنتَ ... شرف خدای داده آفرین بر تو

اَللّهُمَّ ... ای بار خدای

عَوَض ... هرگز نسوخت

وحده ... تنها

هاكَ	بگیر ای مرد
حبّذا هو	خوش دوستا او
لابدّ والحالة	چاره نیست
سوف	زود
هل	آیا برای استفهام
دون	بی
هذا دون ذاك	این فروتر از آنست
رُوَيدَ	بیش مهلت ده
طرًّا جميعًا قاطبةً كافّةً	همه

نسيجُ وحدهِ	بی همتا
هَلُمَّ	بیار
تعال	بیا
عليكَ بِهِ	بر تو باد آن
الذي	آنچنان مردی که
التي	آن چنان زنی که
اللذين	چنان مردانیکه
هيهاتَ ذاكَ	دور شد از
صَهْ	خاموش شو

مَهْ — مکن

هَاتِ — بده

بَلْهَ — بگذار و بهل

اِیهِ — بیفزا

اِیهًا — بس کن

هَیْتَ — زود بیا

هَلّا — هین بشتاب

قَدْكَ — این کار را بس

حَیَّ — زود بیا در حیّ علی الصلوة — زود بنماز بیاور

حیهل

حَیَّهَلْ — بشتاب لی الرشد — بسوی رشد

سُرْعَانَ — چه زود که شد — بطور تعجب

شَتّانَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو — چه دور هم دورند زید و عمرو

اُفٍّ — آه

دُونَكَ — بگیر

نَزَالِ — پایین بیا

وَیْكَ — تعجبیست بجای تنبیه و پشیمانی

كَمْ — چند

اَیْنَ — انّیٰ — کی و کجا

فایده

هر اسمی که در لغت عرب است یا ثلاثی است (یعنی سه حرفی)

مثل آن ده وزن که سابق مذکور شد

یا رباعی (یعنی چهار حرفی) یا خماسی (یعنی پنج حرفی)

قُنفُذ سَفَرجَل

خِصرِم جُحمَرِش

جَوهَر جِردَحل

دِمقَس دِرهَم قُذَعمَل

لُغاتِ مُثَلَّثه

رَبّ پروردگار رِبّ جمعی از خلق رُبّ شیره

سَلام درود سِلام سنگها سُلام استخوان کف پا

کَلام سخن کِلام جراحت کُلام زمین سخت

شَهام نحس کرد سِهام تیرها سُهام نجمهٔ ارث

قَسط جور و بیداد و ظلم قِسط عدل و داد قُسط دوائی است

مَرّة یکبار مِرّة توانائی مُرّة تلخ

هر که غم ندارد بر نیستان شتر برد
که یک لقمه است رزق در دهان نهد

گر چه سیه کرد همه خانمان
بادیه سیاه باد همه خان و مان رقیب

قطعه

شخصی به ما بخلق میگفت
ما چهره ز غم نمیخراشیم

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

ما خوبی او بخلق گفتیم تا بهر دروغ گفته باشیم

خاتمه

هر بیتم خامه را اگر تو شنائی گفته در بیان طرح جدائی

(در خیر بیت در هر بیت [illegible] هم در بهشت و بهشت در هر بیت

(تنش آتش و تیز هوش)

(خموش دل خموش دل خموش)

فی اول شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۱۶ [illegible]

العبد تقی [illegible]

بازبین شد
۱۳۷۱ش
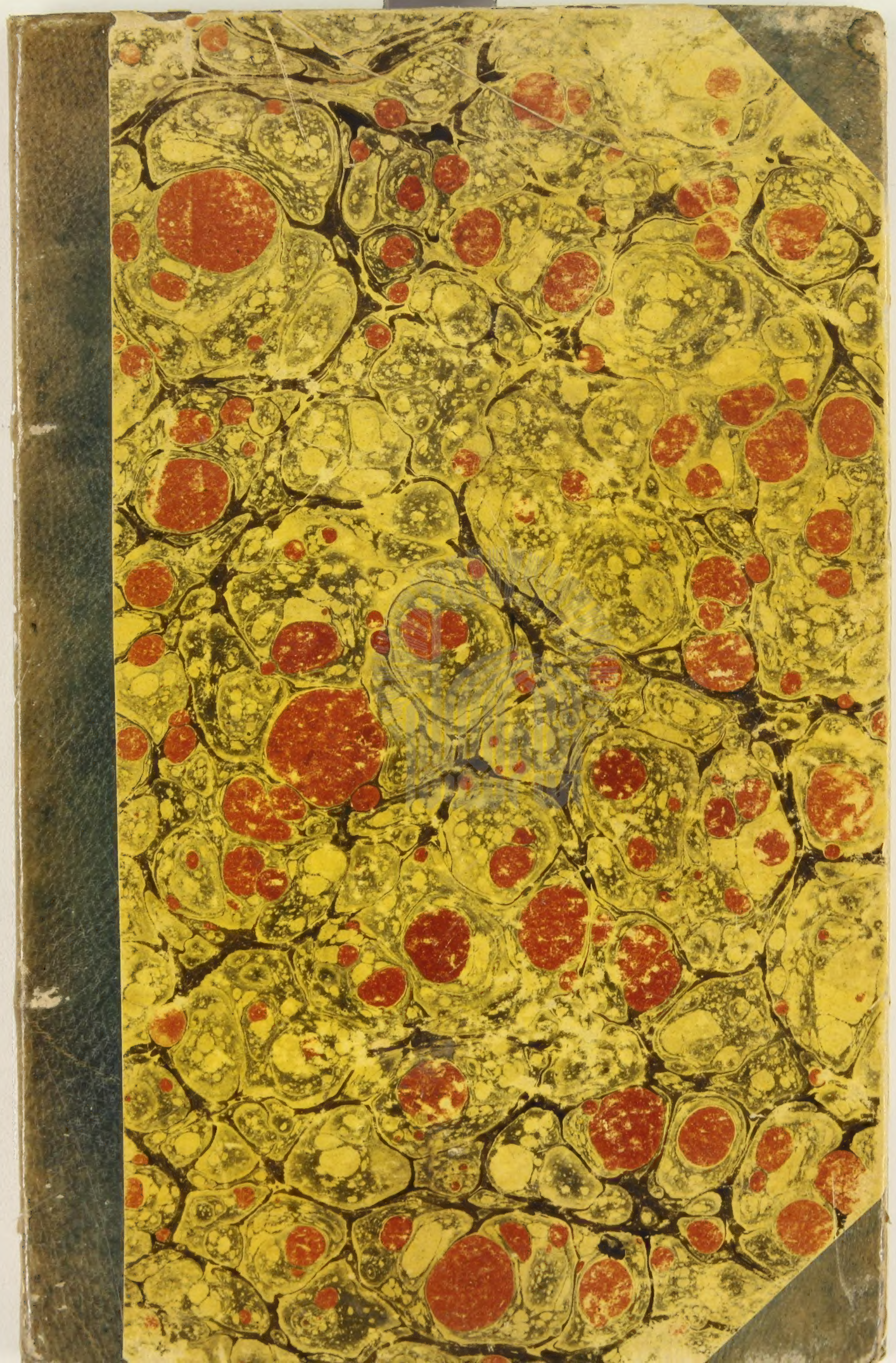
بازبین شد
خ ۱۳۵۳